

معرفی کتابی مهم از علی سردار جعفری به نام اقبال‌شناسی در زبان اردو

پرفسور علیم اشرف خان*

واژگان کلیدی: اقبال‌شناسی، علی سردار جعفری، هند، زبان اردو.

چکیده

هند کشوری است بس عریض و وسیع که در گوشه و کنار آن اندیشمندان، متفکران، شاعران و نثرنگاران زبان و ادبیات فارسی می‌زیسته‌اند. یکی از معروف‌ترین نامداران زبان فارسی در قرن بیستم میلادی بنام علامه اقبال لاهوری شناخته شده، خواهش داشته که تهران جنیوای مشرق شود.

تهران هو گر عالم مشرق کا جنیوا شاید کره ارض کی تقدیر بدل جائے

علامه اقبال شاعر دوزبانه اردو و فارسی بود و کلامش در هند مقبول است. شعرای اردوزبان از او ستایش و به پیروی او افتخار می‌کنند.

جناب علی سردار جعفری، شاعر معروف اردوزبان، اقبال را مورد تمجید قرار داده است و کتابی به زبان اردو نگاشته با عنوان اقبال‌شناسی.

در این مقاله سعی شده است که هم این کتاب معرفی گردد و هم نشان داده شود که شاعران هندی اردوزبان فکر و اندیشه‌های عمیق علامه اقبال را چطور درک کرده‌اند. در این مقاله همچنین نشان خواهیم داد که شاعران هندی که به زبان اردو شعر می‌سرایند از تفکرات و اندیشه‌های علامه اقبال چه برداشتی دارند.

♦ استاد و رییس گروه بخش فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

در شبه قارهٔ هند مرسوم بوده است که هر صاحب‌نظر یا عالمی نسبت به آثار دیگر علما، دانشوران، بزرگان، برجستگان ادبیات اظهار نظر کرده و به مناسبتِ ذهنی و فکری خودشان کتاب‌هایی را تألیف می‌نمودند. به همین دلیل کتاب‌های بسیار و مهم و ارزشمندی در بارهٔ آثار حافظ، سعدی، خیام، غالب و اقبال و دیگران به رشتهٔ تحریر درآوردند، و مؤلفین بنا به روش‌های علمی خودشان کتاب‌ها را به زبان اردو، که بیشتر در قرن بیستم رواج پیدا کرده بود، تألیف نمودند. مطالب آن کتاب‌ها به زبان اردو ولی اصل و فکر و اندیشهٔ آنها بیشتر متعلق به عناوین فارسی است. در همین ردیف کتاب‌هایی متعلق به فکر و اندیشهٔ علامهٔ اقبال به زبان اردو تحریر یافته است. یکی از آن کتاب‌ها به عنوان *اقبال‌شناسی* از علی سردار جعفری، شاعر شهیر اردو زبان به مناسبتِ قرن اقبال در سال ۱۹۷۶م در مکتبهٔ جامعهٔ لمیتید به زبان اردو چاپ شده بود، که در این مقاله معرفی می‌گردد. کتاب دارای ۱۱۱ (صدویازده) صفحه با مطالب زیر است:

۱. دیباچه: صفحه ۱۱ تا ۲۰ (به قلم علی سردار جعفری، روز ۲۵ دسامبر ۱۹۷۶م).

۲. شاعر مشرق: صفحه ۲۱ تا ۵۲.

۳. اقبال و فکر فرنگ: صفحه ۵۳ تا ۸۸.

۴. اقبال و تصور وقت: صفحه ۸۹ تا ۱۱۱.

کتاب با قطعهٔ اردو، سروده پروفیسور آل احمد سرور به عنوان *سردار و اقبال*، که آن را به تاریخ ۲۵ مارس ۱۹۷۰ م سروده، شروع می‌شود:

ہماری فکر بھی اقبال کے شعلے سے روشن ہے اسی کے فیض سے روشن ہمارے خون کی لالی
سرور اس واسطے سردار سے مجھ کو مجبت ہے کہ ہم دونوں ہیں گو مجرم ہیں اقبالی

(فکر ما با شعلۂ اقبال روشن است، سرخیِ خون ما از فیضِ اقبال جاری است.

سرور بنا به تعلق خاطر اقبال، سردار را دوست دارد که هردو با فکر و فیضِ اقبال

باهم مشترک هستیم، ما هردو مجرم هستیم ولی قدرِ مشترک بین ما اقبال است).

کتاب به نام شخصیت دوستدار انجمن هند و پاکستان و نخست وزیر اسبق هند آقای «اندر گمار گجرال» معنون شده است. پس از آن غزلی از علی سردار جعفری به عنوان «اقبال» که مطلع‌اش این است:

ناتوانوں کو عطا کی قوتِ ضربِ کلیم تو نے بخشے ملتِ بے پر کو بالِ جبرئیل

(اقبال از کسانی است که قوتِ ضربِ کلیم به ناتوانان داد، نیز ملتِ اسلامیة که بدونِ بال بوده آنها را بالِ جبرئیل بخشیده است.)

علی سردار جعفری عقیده دارد: «اقبال شاعرِ بیداری بود، بیداری جهان بالعموم و بیداری آسیا بالخصوص. در اشعارِ اقبال فتح و فکر اشتراکیت و تفکراتِ کارل مارکس و افکار لینن هم دیده می‌شود. پس می‌توان اقبال را شاعرِ جهانی نامید. حب‌الوطنی اقبال مرتبهٔ ایمان داشت. وی معتقد به عروج اخلاق انسان بود و نبوغ اقبال در راستای مدح قوت‌های تخلیق انسانی به نظر می‌رسد. شاعری مثل اقبال که عظمت باشکوهی داشته نمی‌توانست در تنگنای تعصب و فرقه‌پرستی ظهور کند. بنده سعی نموده‌ام رای کسانی را که آنها اقبال را تنها شاعر مسلمانان جلوه داده‌اند رد کنم. من اینجور عصیبت را نمی‌پسندم. هر شاعر بزرگی از اندیشه‌های متضاد برخوردار است، و به دلیل این که اقبال هم شاعری بزرگ است، او هم با این تضادات روبه‌رو است، ولی حق این است که این تضادات هیچ‌گونه اهمیّت و ارزش اقبال را کم نمی‌کند. من با خواندن این کتاب که مشتمل بر سه مقاله است، بیشتر به تفکراتِ اقبال که متعلّق به پیشرفت و عروج است پی‌برده‌ام که بدون فهم این اندیشه، عظمتِ اقبال را نمی‌توان درک کرد. اقبال در *ارمغانِ حجاز* در قطعه‌ای به عنوان خاتمه چنین سروده بود:

نه از ساقی نه از پیمانہ گفتم حدیثِ عشق بی‌باکانہ گفتم
شنیدم آنچه از پاکانِ اُمت تو را با شوخی رندانہ گفتم

مفهوم قطعه همین است که اگرچه محورِ فکرِ اقبال «اسلام» است، ولی او با افکارِ دیگر این فکر را مقایسه کرده و فلسفه‌ی نویی را برپا داشته است:

خردافروز مرا درسِ حکیمانہ فرنگ سینہ افروخت مرا صحبتِ صاحب‌نظران

آنچه اقبال از «پاکانِ اُمت» گوش داده بود آن را در شعر و فلسفه مطرح کرد و یک اصطلاح و واژه «خودی» برای خود انتخاب نموده است. بعداً علی‌سردار جعفری شکوه دارد که کسی دیباچهٔ *اسرارِ خودی* را چاپ نکرده است، در صورتی که این دیباچه خیلی مهم است. وی مدّعی است که همهٔ فکر و شعرِ علامهٔ اقبال در تشریح و توضیح فلسفهٔ خودی اوست؛ به همین علّت اقبال چندمرتبه «وحدت‌الوجود و افکارِ عرفانی را

با علوم غرب و افکار هندوئیسم با فکر نو پیاده کرده است. اقبال در دیباچه/سرار خودی ادعا دارد که شما باید آرزو خودی را از خدا خواهی، و با خودی خدا را باید طلب کرد. در آخر دیباچه علی سردار نوشته است که اقبال در عصری متولد شده بود که بزرگتر از عهد خود بوده، نیز معاصر مهاتما گاندهی، جواهر لعل نهرو و گرو رابیندر نات تاگور بوده است، اینها همه زاده عهد خود بودند، ولی در جمع هر چهار نفر بلندقامت و بزرگ بوده‌اند، که در سال‌های آتیه تأثیر این افراد بر اقوام و ملل گره زمین دیده می‌شود. این کتاب در استقبال و به مناسبت زادروز صدسالگی علامه اقبال طبع گردیده است.

۱) مقاله اول به عنوان «شاعر مشرق» (متعلق به جد و جهد آزادیخواهی هند) نگاشته شده است. علی سردار جعفری می‌گوید که شعر اقبال در شبه قاره سه‌جور افراد را تربیت کرده است. یکی اذهان انقلابی مثل فیض احمد فیض، مخدوم محی‌الدین و خود بنده. دوم افراد بیدار مغز و ناسونالیست مثل دکتر ذاکر حسین، خواجه غلام السیدین، شیخ عبدالله، دکتر عابد حسین و غیره، آنها آمیزه‌ای از گاندهی، نهرو و اقبال هستند. سوم و آخرین فرقه آنچنان افرادی را در بردارد که مسلم‌پرست بودند. ایشان اقبال و شعر اقبال را اشتبهاً برای سود و منفعت شخصی به کار برده‌اند. در اصل شعر و فکر اقبال برای هر سه گروه ویژگی خاص آن دوره تاریخی محسوب شده است و حقیقت همین است که برای هر یک طبقه و جامعه معنی خاصی برای کرب و اضطراب آنها را دارد.

شخصیت اقبال مجموعه‌ای از چندین عنصر بوده است. دماغش مثل برهن‌های کشمیر، قلبش مثل مسلمانان، و اندیشه‌اش برگرفته از منبع تعلیمات قرآنی، علوم مغربی، فلسفه هندوئیسم، شعر مولانای رومی، غالب دهلوی و تفکرات انقلابی کارل مارکس و لینن بود. بدین سبب که در بیت:

خرد افزود مرا درس حکیمان فرنگ سینه افروخت مرا صحبت صاحب‌نظران

در اینجا اصطلاح حکیمان فرنگ همه شعرا، فلاسفه و علوم‌دانان را در برمی‌گیرد. اقبال در شعر خود تالستای، شیکسپیر، هیگل، گوتی، برگسان، باترن، براؤننگ، لانگ فیلو،

تینی سن، مارکس، لینن، آینستائن را به ویژه به کاربرده و صاحب‌نظران مشرق علاوه از علمای اسلامی، تعلیمات رام، گوتم بدھا، شیو، برتهری هری، شنکر آچاریا و گرونانک را هم احاطه می‌کند. نیز در اعتراف با گوڈ گیتا گفته بود که هندوان تنها برای همین کتاب لایق ستایش هستند. اقبال درباره ترکیب تن و روح خود چنین اظهار نظر نموده است:

تنم گلی ز خیابانِ جنتِ کشمیر دل از حریم حجاز و نواز شیراز است

اقبال بر فلسفه‌دانی و فلسفه‌فهمی خود نازان بوده است. او خود را دین اجداد برهمن‌آباد و واجد ویژگی ذهن هندی می‌شمارد. او نه تنها برای درک فلسفه‌های قدیم هندوان و فلسفه جدید غرب، بلکه برای درک کردن روح و روان فلسفه‌های مولانا جلال‌الدین رومی هم برهمن‌زادگی خود را یکی از خصائص ویژه شمرده است. او گفته بود:

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی برهمن‌زاده رمز‌آشنای روم و تبریزست

اقبال عصیبت را دوست نداشت، ولی افرادی او را در خانه‌های قوم و نسل مسلمان و هندو قسمت کردند. ولی اقبال تنها شاعر آفاقی بود و نمی‌توان او را در مکان و زمان قید کرد؛ چراکه وی شاعری عالمگیر بوده. فکر اقبال برای نسل انسانی هیچگونه عصیبت و تنگ‌نظری را قبول نمی‌کند. طبق فلسفه و فکر اقبال که در «جاویدنامه» آمده است:

حرفِ بد را بر لب آوردن خطاست	کافر و مؤمن همه خلقِ خداست
آدمیست احترامِ آدمی	با خبر شو از مقامِ آدمی
آدمی در ربط و ضبط تن به تن	بر طریق دوستی گامی بزن
بنده عشق از خدا گیرد طریق	می‌شود بر کافر و مؤمن شفیق
کفر و دین را گیر در پهنای دل	دل اگر بگریزد از دل و ای دل
گرچه دل زندانی آب و گلست	این همه آفاق، آفاقِ دلست

اقبال عقیده داشته که این دنیا که خدا خلق کرده است، ناتمام است و هنوز عملِ تخلیق ادامه دارد، و به همین سبب انسان هم خالقِ کوچک است و همین قوت و توانایی انسان، او را «بنده مولا صفات» می‌سازد. چنین بود که اقبال در «جاویدنامه»

کافر را به این صفات توضیح داده که با زبان جمال‌الدین افغانی ادا شده است:

بنده آزاد را آید گران زیستن اندر جهان دیگران
هرکه او را قوتِ تخلیق نیست پیش ما جز کافر و زندیق نیست
مرد حق برنده چون شمشیر باش خود جهان خویش را تقدیر باش

اقبال در «جاویدنامه» ترکیب «جهان‌دوست» را از واژه و اسم «وشوامترا» گرفته است، ولی در توصیف آن بعضی از ویژگی‌های «شیوا» را طوری مخلوط کرده که عارف هندی به شاعر خبرمی‌دهد که «هنگام طلوع و خاورست» و بعد از سؤال و جواب این بیت‌ها می‌آید:

از کلام لَدَّتِ جانش فزود نکته‌های دلنشین بر من گشود
کافری مرگ است ای روشن‌نهاد کی سزد با مرده غازی را جهاد
مرد مؤمن زنده و با خود بجنگ بر خود افتد هم‌چو بر آهو پلنگ
کافر بیداردل پیش صنم به ز دینداری که خفت اندر حرم

اقبال در مثنوی طولانی «اسرار خودی» مکالمه‌ای مابین شیخ و برهمن آورده است که در آن شیخ با برهمن بنارس چنین گفته بود:

من نگویم از بتان بیزار شو کافری شایسته زُنار شو
ای امانت‌دار تهذیب کهن پشت پا بر مسلکِ آبا مزن
گر ز جمعیت حیاتِ ملت است کفر هم سرمایه جمعیت است
تو که هم در کافری کامل نه‌ای درخور طوفِ حریم دل نه‌ای
مانده‌ایم از جاده تسلیم دور تو ز آذر من ز ابراهیم دور
قیس ما سودائی محمل نشد در جنونِ عاشقی کامل نشد
مرد چون شمع خودی اندر وجود از خیالِ آسمان پیمای چه سود

بنا به گفته شبلی نعمانی^۱، علامه اقبال در تصوف دو مقام فنا و بقا که باهم متقابلند فکر کرده بود و مقام فنا آن است که قطره در دریا رود و دریا شود. ولی مقام بقا آن است که قطره دریا را در خود جذب می‌کند (قطره می‌باش و بحرآشام باش). مقام

۱. سوانح مولانا روم، ص ۲-۷۱.

اول مقام عجز و انکسار و مقام دیگر پنداری خودی است، که آنجا سربلندی جای عاجزی را می‌گیرد و به همین دلیل اقبال شاعر مقام بقا است:
 در دشتِ جنونِ من جبرئیلِ زبونِ صیدی یزدان به کمند آور ای همتِ مردانه
 اقبال تغیر را دوست دارد، ولی اقبال در تغیر هم خواهانِ شرکتِ انسانی است. وی گفته است:

به هر نفس که بر آری جهان دگرگون کن درین رباط کهن صورت زمانه گذر
 اقبال انقلاب را از هر چیز دیگر دوست‌تر دارد و سرائیده است:
 خواجه از خونِ رگِ مزدور سازد لعل ناب از جفای دهخدایان کشتِ دهقانان خراب
 انقلاب ای انقلاب^۱

این‌طور انقلاب موردِ پسندِ اقبال قرار می‌گیرد که آنجا بیداری و خودی هردو وجود دارد. به همین دلیل بوده که اقبال نظام اشتراکیت و نظام معیشت را با آمیزش روحانیت مذهبی به نظر می‌شمارد، و کارل مارکس را به لقب «کلیم بی‌تجلی و مسیح بی‌صلیب» یاد کرده است. من سعی کرده‌ام که نهضت آزادی‌خواهی هند از غلامی انگلیس‌ها را از حیث فلسفه خودی ارزیابی کنم. اقبال مثل بیت خود «مثل شمع محفل از دیگران جدا ولی همه را رفیق» بوده است.
 (۲) در مقاله دوم تحت عنوان «اقبال و فرنگی» علی‌سردار جعفری ادعا کرده است که آخرین نقطه عروج هرچیز، اولین نقطه زوال به حساب می‌آید. این را در تاریخ و جامعه مدنی هم می‌توان دید. غرب و فرنگ دو عنصر نبودند، بلکه دو نهضت به شمار می‌آیند و Colonialism را یکی از مآخذ شاهنشاهیت غرب و سیستم غلامی دانسته است. علامه اقبال اشتراکیت را یک فکر تازه در تاریخ، معیشت و نظام سیاسی شمرده در «نوازی مزدور» این‌طور سروده است:

ز مزد بنده کرباس پوش و محنت کش نصیب خواجه ناکرده کار رختِ حریر
 ز خون‌فشانی من لعل خاتم والی ز اشک کودک من گوهر ستام امیر

۱. زیور عجم.

ز خون من چو زلو فربهی کلیسا را به زور بازوی من دست سلطنت همه گیر
 خرابه رشگ گلستان ز گریه سحرم شباب لاله و گل از طراوت جگرم

*

بیا که تازه‌نوا می‌تراود از رگ ساز مئی که شیشه گدازد به ساغر اندازیم
 مغان و دیر مغان را نظام تازه دهیم بنای میکده‌های کهن براندازیم
 ز رهنان چمن انتقام لاله کشیم به بزم غنچه و گل طرح دیگر اندازیم

*

به طوف شمع چو پروانه زیستن تا کی ز خویش این‌همه بیگانه زیستن تا کی

به دلیل کشمکش فروان مابین سرمایه، محنت و بندگی، وتضاد و اختلافات بین کشورهای تهاجم‌پسند، قرن بیستم را قرن رزمیه به شمار آورده‌اند. به همین دلیل شعر اقبال برای قرن رزمیه، شعر به آهنگ بلند محسوب می‌گردد. همین احساسات در شعر شاعر آمریکائی والت ویت‌مین در قرن نوزدهم میلادی، در شعر شاعر انقلاب روسیه مایاکوفسکی حتی در ابیات شاعر معاصر چلی و دارنده جایزه نوبیل یعنی پابلو نرودا هم به نظر می‌آید. انقلاب فرانسه در قرن هیجدهم و سیستم جاگیر و سرمایه‌داری در قرن نوزدهم در اروپا رخ داده بود نیز همین موقع نشاط‌الثانیه در اروپا به وجود آمد و ایجادات علم و تکنولوژی نظام مملکت را تهه و بالا کرد. علامه اقبال اولین بار واژه «انقلاب» را بعد از انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷م به کار برده است و در «زبور عجم» که در سال ۱۹۲۷ م به چاپ رسید. وی به صراحت سروده بود:

خواجه از خون رگ مزدور سازد لعل ناب از جفای دهخدایان کشت دهقانان خراب

انقلاب، انقلاب، انقلاب ای انقلاب

من درون شیشه‌های عصر حاضر دیده‌ام آنچنان زهری که از وی مارها در پیچ و تاب

انقلاب، انقلاب، انقلاب ای انقلاب

با ضعیفان گاه نیروی پلنگان می‌دهند شعله‌ای شاید برون آید ز فانوس حباب

انقلاب، انقلاب، انقلاب ای انقلاب

عَلَمَةُ اقبال سه اصطلاح برای واژه‌های قریب‌المعنی به کاربرده است و آن‌ها عبارتند از: «فرنگ، مغرب و اروپا»، ولی برای واژه «فرنگ و فرنگی» اقبال دوجور فکر دارد؛ یکی در عقیدت و دیگر در مخالفت. اقبال لقب «حکیم حیات» به شاعر معروف آلمانی، گوته (م: ۱۸۳۲ م) داده است، ولی هم این لایق فکر است که من در غالب، گوته و اقبال یک‌گونه مماثلت عجیب و غریب را احساس می‌کنم، که در قالب اقبال، غالب و گوته دو مرتبه متولد شده‌اند. اقبال «پیام مشرق» را در پاسخ گوته و در تقابل و مقایسه مابین خود و گوته چنین اظهار نظر کرده است:

پیر مغرب، شاعر آلمانوی	آن قتیل شیوه‌های پهلوی
بست نقش شاهدان شوخ و شنگ	داد مشرق را سلامی از فرنگ
در جوابش گفته‌ام پیغام شرق	ماهتابی ریختم بر شام شرق
تا شناسای خودم خودبین نیم	با تو گویم او که بود و من کیم
او ز افرنگی جوانان مثل برق	شعله من از دم پیران شرق
او چمن‌زادی چمن‌پرورده‌ای	من دمیدم از زمین مرده‌ای
او چو بلبل در چمن فردوس گوش	من بصحرا چون جرس گرم خروش
هر دو دانای ضمیر کائنات	هر دو پیغام حیات اندر ممت
هر دو خنجر صبح‌خند آئینه‌فام	او برهنه من هنوز اندر نیام
هر دو گوهر ارجمند و تابدار	زاده دریای ناپیداکنار
او ز شوخی در تهه قلمز تپید	تا گریبان صدف را بردرید
من به آغوش صدف تابم هنوز	در ضمیر بحر نابم هنوز

ابتکار عَلَمَةُ اقبال در پیام مشرق به نظر می‌رسد که دارای ویژگی‌های سحر بیانی حافظ، و اندیشه‌های گوته است، و کیفیات وجدانی اقبال با پر و بال نو صورت می‌گیرد. بنابه گفته اقبال، گوته در نظم «نغمه محمد» تخیلات اسلامی متعلق به زندگی را به صراحت مطرح نموده بود، و اقبال آن را به عنوان «جوی آب» جامه نو با ترجمه پوشانده است:

بنگر که جوی آب چه مستانه می‌رود	مانند کهکشان به گریبان مرغزار
در خواب ناز بود به گهواره سحاب	واکرد چشم شوق به آغوش کوهسار

از سنگ‌ریزه نغمه گشاید خرام او سیمای او چو آئینه بی‌رنگ و بی‌غبار
 زی بحر بی‌کرانه چه مستانه می‌رود در خود یگانه از همه بیگانه می‌رود

در شعر دیگری با عنوان «شاعر و حور» که گوته سروده بود اقبال آن را آزادانه ترجمه و تخیل کرده که دارای ویژگی‌های تخیل حیات اسلامی با آمیزه‌ای از حرکت و ارتقا و پیشرفت فلسفه اقبال با حسن جلوه‌گر است. وقتی یک شاعر در جنت می‌گذرد آن وقت حور او را به طرف خود متوجه می‌کند و می‌گوید که چرا تو به من نگاه نمی‌کنی و شاعر در پاسخ آن حور چنین سروده بود:

چه کنم که فطرت من به مقام در نسازد دل ناصبور دارم چو صبا به لاله‌زاری
 چو نظر قرارگیرد به نگار خوبرویی تپد آن زمان دل من پی خوبتر نگاری
 ز شرر ستاره جویم ز ستاره آفتابی سر منزلی ندارم که بمیرم از قراری
 چو ز باده بهاری قدحی کشیده خیزم غزلی دگر سرایم به هوای نوبهاری
 دل عاشقان بمیرد به بهشت جاودانی نه نوای دردمندی نه غمی نه غمگساری

«تسخیر فطرت» هم متعلق به تصوّر ابلیس است، و اقبال آن را جامه نو پوشانیده. این نظم در پنج جزو منقسم گردیده، ولی جزو اول به عنوان «میلاذ آدم» است این واقعاً فکرانگیز است:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد حُسن لرزید که صاحب‌نظری پیدا شد
 فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد
 خبری رفت ز گردون به شبستان ازل حذر ای پردگیان پرده‌دری پیدا شد
 آرزو بی‌خبر از خویش به آغوش حیات چشم واکرد و جهان دگری پیدا شد
 زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر تا از این گنبد دیرینه دری پیدا شد

جزو سوم «اغوای آدم» عنوان دارد و جزو چهارم «اخراج آدم از بهشت» است. اینجا اقبال با تراکیب و اصطلاحات خاصی برای ترنم، نغمگی و آهنگ داخلی را در ابیات استفاده کرده که در «قفس» بهشت نمی‌توان آن بال و پر را به دست آورد. آدم پس از اخراج از بهشت شاد است و می‌گوید:

چه خوش است زندگی را همه سوز و سازکردن

دل کوه و دشت و صحرا به دمی گداز کردن

ز قفس دری گشادن به فضای گلستانی

ره آسمان نوردن به ستاره راز کردن

علامه اقبال همین فکر خود را در کتاب انگلیسی خود بنام "Reconstruction of Religious thought in Islam" بازگو کرده است. مطابق نظر وی (ص ۸۰): «زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است». اقبال درباره فرنگی و فرنگ دو جور تصور داشته: یکی قبلاً مطرح شد و دیگر همین است که از سال ۱۹۰۸م صورت گرفته بود و دارای چندین نکته مهم است:

- سیستم مغرب یا فرنگی در اصل سیستم معیشت و سیاست آنهاست که اقبال از او سخت ایراد گرفته و نقد کرده، و نیز آن را می توان بنام مخالف شهنشاهیت هم نامید.

- زوال و پیشگویی برای این سیستم غرب و اسباب معاشی آن.
- بیداری اقوام محکوم و بالخصوص مسلمانان که راست بر این نظام ضربه کاری زدند.
- بشارت نظام نو پس از آزادی شرق.
- استقبال از نظام اشتراکی ولی نقد از مادیت در اشتراک و پیشنهاد آمیزش روحانیت در مادیت که آن را اقبال به نام نظام نو معاشی اسلام نامیده بود.

وقتی در سال ۱۹۲۳ م «پیام مشرق» چاپ شد، اقبال در آن کتاب بابتی با عنوان «نقش فرنگ» باز کرده و عقل و علم را به کار برده، و چنین سروده است:

از من ای باد صبا گوی به دانای فرنگ عقل تا بال گشود است گرفتار ترست
 برق را این به جگر می زند آن رام کند عشق از عقل فسون پیشه جگردار ترست
 عجب آن نیست که اعجاز مسیحا داری عجب این ست که بیمار تو بیمار ترست

اقبال عقیده دارد که فرنگ در راهی گامزن است که طرف بربادی و ویرانی و باعث هوس بالادستی برای زیردستان و ناتوانان استحصال معاشی است، و نیز برای ابزار جنگ اینها را مصرف می کند. همین رهنمی را بنام جهان بینی می شناسد و در اثر این قضیه، فرهنگی که به وجود می آید، سراسر بی حیا به نظر می رسد:

عشق گردید هوس پیشه و هر بند گسست آدم از فتنه او صورت ماهی در شست

رزم بر بزم پسندید و سپاهی آراست تیغ او جز به سر و سینه یاران نشست
 رهزنی را که بناکرد جهانبانی گفت ستم خواجگی او کمر بنده شکست
 بی حجابانه به بانگ دف و نی می‌رقصد جامی از خون عزیزان تنک‌مایه به دست
 وقتی اقبال از این واقعات عبور می‌کند و استحصال و خون‌آشامی به انتها می‌رسد،
 آن موقع اقبال بشارت نظام جدید را با فلسفه خود چنین می‌آمیزد:

من درین خاک کهن گوهر جان می‌بینم چشم هرذره چو انجم نگران می‌بینم
 دانه‌ای را که به آغوش زمین‌ست هنوز شاخ در شاخ برومند و جوان می‌بینم
 کوه را مثل پرکاه سبک می‌یابم پرکاهی صفت کوه گران می‌بینم
 انقلابی که ننگجد به ضمیر افلاک بینم و هیچ ندانم که چه سان می‌بینم
 خرم آنکس که درین گرد سواری بیند جوهر نغمه ز لرزیدن تاری بیند

اقبال با چشم خود مشاهده نموده بود که زمین از هند تا طرابلس لرزیده بود و سه
 واقعه تاریخی شیوه حکمرانی غرب را تهه‌وبالا کرده بود: ۱. گاندهی کشاورزان
 خوابیده هند را بیدار کرد. ۲. انقلاب روسیه حکمرانی غرب را شکافت. ۳. شکست
 انگلیس‌ها در ترکیه جوش و ولوله در مسلمانان سراسر جهان به وجود آورد. اقبال
 این سه عنصر را در شعر «خضر راه» توصیف کرده، و نقد شدید و ایرادهای پی‌درپی
 بر سیاست، معیشت، جامعه و فرهنگ غرب انجام داده که پیام مشرق پر از این جور
 واقعات است:

یاد ایامی که بودم در خمستان فرنگ جام او روشن‌تر از آئینه اسکندر است
 چشم مست می‌فروزشش باده را پروردگار باده‌خواران را نگاهی ساقی‌اش پیغمبر است
 جلوه او بی‌کلیم و شعله او بی‌خلیل عقل ناپروا متاع عشق را غارتگر است
 در هوایش گرمی یک آه بی‌تابانه نیست رند این میخانه را یک لغزش مستانه نیست

در آخر می‌توان گفت که اقبال در غزلهای خود که در آن مضامین عرفانی و
 حکیمانه آمده است، فرنگ و فرنگی را هدف ملامت قرار داده است و «بال جبرئیل»
 بهترین مثال از این‌گونه نقد است، که با وجود نرم‌گفتاری غزل، آنجا رمز و کنایه
 به‌طوری استفاده شده است که می‌سزد اقبال را «شاعر مشرق» بنامیم، و حق این
 است که این لهجه جدید، نو و ابتکاری در غزل اقبال بود که پس از حدوداً سی سال

اقبال آن را پرورش داده و راه نو و انداز جدید برای تشریح و توضیح آن به خرج داده بود.

۳) مقاله سوّم «اقبال و تصوّر وقت» است.

تصوّر وقت مسئله علم و فلسفه است که اقبال آن را در اشعار خود با احساسات و جمالیات پیاده کرده است، ولی می‌گوید به دلیلی که تربیت من در این راستا نبوده است و من قادر نیستم که بر زمان و مکان و مابعد الطبیعات عرض کنم، پس من به عنوان شاعر وقت آن را حسّ نموده‌ام.

همچنین اقبال لذّت و سرور در «تصوّر وقت» را هم احساس کرده و در ابیات خود به کار برده است. تصوّر وقت یکی از عناصر مهم شعر اقبال به نظر می‌رسد. تصوّر وقت بین هندوان متعلّق به وِشِنو (ذات مطلق) است که بحث طولانی دارد. «مایا» هم جزو آن واقع می‌گردد. نیز خواب و خیال هم در این پوشیده است و این فکر فلسفه خودی اقبال را نفی می‌کند. بنابراین اقبال آن را قبول ندارد. اقبال گفته است که اگر بیداری عالم پندار متعلّق به خواب وِشِنو است، پس این نمی‌تواند بیداری خواب و حقیقی باشد. نیز از این جوهر خودی هم آشکار نمی‌شود، طبق نظر او:

من از رمز انال‌الحق بازگویم	دگر با هند و ایران رازگویم
مُعی خفت و وجود ما ز خوابش	خدا خفت و وجود ما ز خوابش
دل بیدار و عقل نکته‌بین خواب	گمان و فکر و تصدیق و یقین خواب
تو را این چشم بیداری به خوابست	تورا گفتار و کرداری به خوابست
چو او بیدار گردد دیگری نیست	متاع شوق را سوداگری نیست ^۱

اقبال منصور حلاج و شنکر آچاریا هردو را در مقام «وحدت‌الوجود» قرار داده می‌گوید که فلسفه وحدت‌الوجود در تکمیل فلسفه خودی حائل است، به همین مناسبت او به حافظ هم اتهام بسته و او را مورد ایراد قرار داده است. اقبال در باره او هشدار می‌دهد و چنین می‌سراید:

۱. گلشن راز جدید، ص ۶-۲۳۵.

هوشیار از حافظ صہباگسار جامش از زہر اجل سرمایہ دار

تصوّر وقت ہندوان را بہ طرف وحدانیت راہنمائی می‌کند، کہ پیش شنکر آچاریا «بہج گوندم»^۱ و پیش اقبال «نہ زمان است و نہ مکان» فقط «لا الہ الا اللہ» است. ولی دنیا را ہیچ و بی‌معنی و غیرحقیقی قرار دادن نیز «قوتِ عمل» را از انسان می‌گیرد. طبق فرمایشات اقبال در گذشتہ سیصد و چہارصد سال اخیر بعد از انحطاط و زوال مملکت‌های اسلامی وحدت‌الوجود و تصوّف ہمہ آرزو، جستجو و کاوش را از انسان ربودہ است. متکلمین مسلمان تا شعرای اردو و فارسی ہمہ دنبال ہمین عقیدہ بودہ‌اند کہ وقت و زمان غیرحقیقی است و در این طور ابیات بہ نظر می‌رسد کہ یک نوع مجبوری، ناچاری و بی‌اختیاری احساس می‌شود، مثل:

حافظ:

کس ندانست کہ منزلگہ مقصود کجاست این قدر هست کہ بانگِ جرسی می‌آید

بیدل:

چشم عبرت ہرکہ بر اوراق روز و شب گشود ہمچو بیدل معنی بی‌حاصلی فہمید و رفت اقبال عقیدہ داشتہ کہ «الوقت سیف» یعنی وقت شمشیر است کہ او در «اسرار خودی» از آن توصیف کردہ است:

سبز بادا خاک پاک شافعی عالمی سرخوش ز تاکِ شافعی

فکر او کوکب ز گردون چیدہ است سیف بُرآن وقت را نامیدہ است

اقبال دنبال تصوّر وقت ایدہ‌آل سرگردان بود کہ با آن می‌توان عقب‌ماندگی مسلمانان را برطرف کرد و در رگ‌های مردہ خون تازہ را در حرکت آورد. ہمین فکر اقبال جزو فلسفہ خودی او بودہ و نزد اقبال سہ تصوّر وقت و سہ عنصر ترکیبی برای آن بہ شمار آورده بود:

۱. مقولہ امام شافعی کہ «وقت شمشیر» است.

۲. «تصوّر وقت» مبنی بر احادیث: «لی مع اللہ وقت» و «لاتسبوا اللہ».

۳. «تصوّر وقت» ایرانیان یعنی «زروانیت».

اقبال در «اسرارِ خودی» «ژروانیت» و مفهوم آن را به صراحت توضیح داده، ولی از تکرار واژه «ژروان» احتراز نموده است؛ به این معنی که در فلسفه قدیم ایرانیان زمانه نامحدود است و اقبال آن را در «جاویدنامه» به عنوان «روح زمان و مکان» یاد کرده است. زروان خالقِ دنیا و همه اشیاى دنیا است. او خودش موت و حیات است و اقبال در «جاویدنامه» به زبان او چنین رقم طراز است:

گفت زروانم جهان را قاهرم	هم نهانم از نگه هم ظاهرم
بسته هرتدبیر با تقدیر من	ناطق و ثابت همه نخجیر من
غنچه اندر شاخ می‌بالد زمن	مرغک اندر آشیان نالد زمن
دانه از پرواز من گردد نهال	هر فراق از فیض من گردد وصال
هم عتابی هم خطابی آورم	تشنه سازم تا شرابی آورم
من حیاتم، من ممانم، من نشور	من حساب دوزخ و فردوس و حور
آدم و افرشته در بند من است	عالم شش‌روزه فرزند من است
هر گلی کز شاخ می‌چینی منم	اُم هرچیزی که می‌بینی منم

اقبال عقیده دارد که وقت گردشِ خورشید است، ولی خورشید فانی است و «وقت» جاودانی است. مفهومش این است که اقبال صفاتِ خداوندی را به وقت داده و به همین دلیل در بین حلقه‌های مسلمانان و کشورهای اسلامی اتهام الحاد بر اقبال بسته شد، ولی اصلش همین است که پس از سخنان زروان که این دنیا در طلسم من اسیر است، ولی دلی که «لی مع الله» دارد، می‌تواند که طلسم من را بشکند.

برگسان هم دو اصطلاح انگلیسی «Serial Time» و «Pure Duration» را در آثار خود به کار برده است و همین را بوعلی سینا «وقتِ سرمدی» گفته که قبل از آن «الزمان والدهر» می‌آید که بحثی طولانی است. مولانا جلال‌الدین رومی هم وقت را اضافی و اعتباری شمرده بود. اقبال در پیام مشرق با کمک تشبیهات و استعارات پرواز می‌کند و می‌سراید:

خورشید به دامانم، انجم به گریبانم	در من نگری هیچم، در خود نگری جانم
در شهر و بیابانم، در کاخ و شبستانم	من دردم و درمانم، من عیش فراوانم
من تیغ جهانسوزم، من چشمه حیوانم	من کسوت انسانم، پیراهن یزدانم

در بادهٔ امروز، کیفیتِ فردا بین پنهان به ضمیر من صد عالم رعنا بین صد کوب غلطان بین، صد گنبد خضرا بین آسوده و سیّارم، این طرفه تماشا بین در ابیات و فلسفهٔ اقبال بین وقت و انسان یک تعلق و رشتهٔ ناگسستنی با تمام معنی‌خیزی موجود است. اگر انسان با عقل، عشق را هم سرشار است، معنی‌اش این است که جذبۀ تخلیق، مستیِ کردار و با تکمیل انسانیت سرشار شدن اینها را می‌توان راکبِ وقت نامید و وقت را مرکبش حساب کرد. در شعر و فکرِ اقبال سه خالق وجود دارد. خدا؛ وقت؛ انسان.

در فکرِ اقبال تصوّرِ وقت برای انسان خَلّاق خیلی معنی‌خیز است و به دلیلی که انسان بزرگ از وقت و خالق با شعور است، چنان نظر می‌دهد:

“Man is whom ego-hood has reached its relative perfection, occupies a genuine place in the heart of divine creative energy and this possesses a much higher degree of creativity than things around him. Of all the creations of God, He alone is capable of consciously participating in the creative life of his maker”¹.

به عنوان نتیجه‌گیری می‌توان ادعا کرد که علی سردار جعفری اقبال را از حیث شاعرِ مشرق و فکر و فلسفهٔ اقبال را با عیار اشتراکیت، فرنگیت و نهضت آزادی‌خواهی هند محک کرده است، و ارزیابی جعفری نسبتاً فکرِ جدید و تازه در اقبال‌شناسی به حساب می‌آید. باید این کتاب برای فارسی‌زبانان به فارسی ترجمه شود تا بیشتر محققین و دانشمندان از ارزیابی شاعرِ شهیر هند و فکر و اندیشه‌های او استفاده کنند.

منابع

۱. اقبال لاهوری، علامهٔ محمد اقبال (۱۸۷۷-۱۹۳۷ م): *ارمغانِ حجاز*، زیر نظر چودھری محمد حسین، لاهور، ۱۹۳۸ م.
۲. اقبال لاهوری، علامهٔ محمد اقبال (۱۸۷۷-۱۹۳۷ م): *اسرارِ خودی*، لاهور، ۱۹۱۵ م.

1 *Reconstruction of Religious Thought in Islam*, p.50.

۳. اقبال لاهوری، *اسرار و رموز*، لاهور، ۱۹۴۰م.
۴. اقبال لاهوری، *جاویدنامہ*، پیام مشرق، علامہ اقبال، جامعہ ملیہ اسلامیہ، دہلی نو، ۱۹۲۳م.
۵. اقبال لاهوری، *جاویدنامہ*، لاهور، ۱۹۳۲م.
۶. اقبال لاهوری، *زبورِ عجم* (با بندگی نامہ و گلشنِ راز جدید)، لاهور، ۱۹۳۷م.
۷. تسییحی، دکتر محمدحسین: *اقبال نامہ*، کتابخانہ گنج بخش، مرکز تحقیقاتِ فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، ۱۹۹۳م.
۸. ریاض، دکتر محمد: *کتاب شناسی اقبال*، مرکز تحقیقاتِ فارسی ایران و پاکستان، ۹۹، اسلام آباد، ۱۹۸۶م.
۹. شبلی نعمانی، شمس العلماء سراج الدین محمد شبلی (۱۳۳۲-۱۲۷۳ھ/۱۹۱۴-۱۸۵۷ م): *سوانح مولانا روم*، مجلس ترقی ادب، لاهور، ۱۹۵۲م.
۱۰. علی سردار جعفری: *اقبال شناسی*، مکتبہ جامعہ لمیتید، دہلی نو، ۱۹۷۶م.
11. *Reconstruction of Religious Thought in Islam*, Allama Iqbal, ed. Javed Iqbal, Lahore, 1951.